معرفت شماره 104 - مرداد 1385

اخلاق و عرفان اسلامي

استاد محمّدتقي مصباح

اشاره

در بخش هاي پيشين اين دروس و در تبيين حديث قدسي خداوند به حضرت موسي(عليه السلام)، جناب استاد درباره تأثير ايمان و معرفت بر سعادت افراد، انواع شناخت، مراتب ذكر، اطمينان دل (شرط ذكر خدا) و ملاك ارزش انسان مطالبي بيان كردند. در اين درس نيز ايشان براي تنوير اذهان اهل معرفت، به تأكيد خداوند بر پرستش خود، به عنوان مهم ترين هدف خلقت، و راه تقويت ارتباط با او، اخلاص (به عنوان شرط قبولي اعمال)، و تأثير اخلاص امام خميني(قدس سره)در كارش پرداخته اند.

مقدّمه

موضوع بحث ما در اين جلسات، حديث قدسي است كه حضرت موسي ـ علي نبينا و آله و عليه السلام ـ در كوه طور دريافت كردند. البته اين غير از وحي تورات است كه در الواحي نوشته شده بود و بر آن حضرت نازل گشت. اين مناجات هاي ايشان در كوه طور است و خداي متعال هم به ايشان مطالبي را الهام يا وحي مي نمود; از جمله، در روايات نقل شده كه در آن مناجات ها اين مطالب مطرح گشته است. دنباله مطالبي كه نقل شد، به اينجا مي رسد كه خداوند مي فرمايد: «وَ اعْبُدْنِي وَ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَ تَحَرَّ مَسَرَّتِي. إِنِّي أَنَا السَّيِّدُ الْكَبِيرُ. إِنِّي خَلَقْتُكَ مِنْ نُطْفَة مِنْ مَاء مَهِين، مِنْ طِينَة أَخْرَجْتُهَا مِنْ أَرْض ذَلِيلَة مَمْشُوجَة، فَكَانَتْ بَشَراً. فَأَنَا صَانِعُهَا خَلْقاً، فَتَبَارَكَ وَجْهِي وَ تَقَدَّسَ صَنِيعِي. لَيْسَ كَمِثْلِي شَيءٌ وَ أَنَا الْحَيُّ الدَّائِمُ الَّذِي لَا أَزُولُ.»1

تأكيد خداوند به حضرت موسي(عليه السلام) در پرستش او

در اين عبارات، تأكيد بر اين است كه اي موسي! مرا پرستش كن; براي من شريكي قايل نشو و طالب خشنودي من باش. اين سه جمله امري است از سوي خداي متعال به حضرت موسي(عليه السلام): «وَ اعْبُدْنِي»; مرا پرستش كن. «لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً»; براي من شريك قرار نده. «وَ تَحَرَّ مَسَرَّتِي»; درصدد كسب شادي و رضايت من باش. سپس مي فرمايد: من هستم كه تو را از خاكي پست آفريدم كه مخلوطي از خاك هاي گوناگون بود. تو را به صورت نطفه اي درآوردم، سپس نطفه رشد كرد تا تو به اينجا رسيدي. من هستم كه اين هستي را به تو بخشيدم و تو را تربيت نمودم و تدبير كردم تا به اينجا رسيدي. بنابراين، تو بايد فقط مرا بپرستي و از من اطاعت كني. اين مسئله سرلوحه كار تمام انبيا ـ صلوات اللّه عليهم اجمعين ـ بود.

پس از اينكه حضرت موسي(عليه السلام) به مدين رفت و با حضرت شعيب(عليه السلام)قرارداد بست كه هشت سال يا ده سال براي ايشان چوپاني كند و دختر ايشان را خواستگاري كرد و ازدواج نمود، بعد از اينكه مدت ده سال گذشت، به طرف مصر حركت كرد; آنجا كه مسكن خودش بود و بني اسرائيل هم در آنجا بودند. در بين راه بين مدين و مصر، در شبه جزيره سينا، كه كوه طور در آنجا واقع است، نيمه شب همسر ايشان، كه گويا حامله بوده، احساس درد شديد كرد. هوا هم سرد بود. حضرت موسي(عليه السلام)درصدد برآمد كه در بيابان بگردد تا شايد هيزمي فراهم كند و قدري گرم شوند يا آب گرمي درست كنند. در بيابان به دنبال آتش مي گشت، نگاهش افتاد، ديد از درختي شعله آتشي بلند است. به طرف درخت رفت. تصور كنيد در وسط بياباني، مرد و زني تنها; همسرش را گذاشت و دنبال آتش رفت. نزديك آن درخت كه شد، ناگهان صدايي شنيد كه گفت: (إِنَّنِي أَنَا اللّهُ لا إِلهَ إِلاَّ أَنَا فَاعْبُدْنِي.) (طه: 14) اين وحي الهي فضا را پر كرد و حضرت موسي(عليه السلام)را تحت تأثير شديد قرار داد. انتظار چنين حالتي را نداشت. او دنبال آتش مي گشت. اول چيزي كه به گوش او رسيد اين جمله بود كه من خدا هستم، من اللّه هستم. جز من معبودي نيست. مرا پرستش كن.

پرستش خدا; مهم ترين هدف خلقت

در قرآن، از بسياري از انبيا نقل شده است كه اولين جمله اي كه به مردم مي گفتند اين بود: (يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِله غَيْرُهُ.)(اعراف: 59) شايد بيش از ده مورد در قرآن از انبيا نقل شده است كه وقتي مبعوث شدند و به طرف مردم آمدند اول اين جمله را گفتند. به طور كلي، در آيه اي داريم: (وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّة رَسُولا أَنِ اعْبُدُوا اللّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ)(نحل: 36); ما براي هر امتي پيامبري فرستاديم كه رسالتش اين بود، (مي گفت): اللّه را پرستش كنيد و از طاغوت پرهيز كنيد. وقتي آدم اينها را مي بيند آنچه در بدو امر نتيجه مي گيرد، نتيجه اي قطعي و روشن و بدون هيچ ترديد، كه مهم ترين مسئله اي كه بين خدا و خلقش مطرح است و رسولان را براي آن فرستاده، مسئله «پرستش خداي يگانه» است.

در آن شرايطي كه حضرت موسي(عليه السلام) دنبال آتش مي گردد، وحي مي شود كه من اللّه هستم; مرا پرستش كن. به همه پيغمبران گفته مي شود: به مردم بگوييد: مرا پرستش كنند.

در جاي ديگر، به اين صورت بيان شده است: (إِنَّ اللّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ) (آل عمران: 52) غالباً اين تعبير از حضرت عيسي ـ علي نبيّنا و آله عليه السلام ـ نقل شده كه اللّه پروردگار من و پروردگار شماست; فقط او را پرستش كنيد. راه راست همين است.

در سوره «يس» هم مي فرمايد: (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ.)(يس: 60 و 61) سخن از پيماني است بين خدا با همه خلايق و با بني آدم: (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ.) همه آدمي زادگان چنين پيماني با خدا دارند كه شيطان را نپرستيد، شيطان را اطاعت نكنيد; خداي يگانه را پرستش كنيد.

در آيه اي هم داريم كه اصلا هدف از آفرينش، پرستش خداست. اين آيه را همه شنيده ايم، اما تصور مي كنم اغلب ما ـ اگر قياس به نفس كنم ـ خيلي ساده از كنارش گذشته ايم: (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ.) (ذاريات: 56) من نه تنها شما بني آدم، بلكه جنيّان را هم خلق نكردم، جز براي اينكه مرا پرستش كنند. هدف از خلقت پرستش خداي يگانه است. در مجالس زيادي وعّاظ اين آيه را مي خوانند و درباره اش صحبت مي كنند. اين از جمله آياتي است كه زياد وعّاظ آن را ذكر مي كنند و ـ به اصطلاح خودمان ـ «نرخ شاه عبّاسي دارد»، ولي كمتر توجه مي شود.

اين يعني چه: خدا همه عالم را، همه انسان ها را براي عبادت آفريده است. امروز بيش از شش ميليارد انسان بر روي زمين وجود دارد. در طول تاريخ هم انسان هاي بسياري آمده اند و رفته اند. جنيّاني هم، كه ما از آنها خبر نداريم چقدرند ـ از ما كمترند يا بيشترند ـ همه آفريده شده اند كه خدا را پرستش كنند. آيا خدا به پرستش ما احتياج داشته است؟ يعني چه كه مي فرمايد: من همه شما را آفريده ام تا فقط مرا پرستش كنيد؟

ما خيلي ساده از كنار اين مي گذريم; مثل اينكه گويا ـ العياذ باللّه ـ يك شعار تبليغاتي است كه مي فرمايد: «شما را نيافريديم جز براي آنكه مرا پرستش كنيد.» پرستش خوب است، اما اين قدري مبالغه آميز به نظرمان مي رسد. چطور همه عالم آفريده شده اند تا خدا را پرستش كنند؟ اگر او را پرستش نكنيم چه مي شود؟ اصلا اگر او را بپرستيم چه مي شود؟

به اجمال، مي توان گفت: هدف آفرينش الهي جز افاضه رحمت نيست. خدا خلق مي كند; چون اقتضاي رحمانيتش است. با هزاران تنزّل، اگر تشبيه كنيم: خورشيد نور مي دهد; چون اقتضاي نورانيتش است. چراغ هم شبيه خورشيد است; نور مي دهد، اما در مقياسي كمتر. خدا اقتضاي ذاتش و فيّاضيّتش و رحمانيتش افاضه رحمت است. البته تحقق بعضي رحمت ها احتياج به شرايطي دارد; يعني استعدادي براي دريافت مي خواهد. هر موجودي اگر شرايط اقتضا كند موجود مي شود، اما رحمت هايي هست كه موجود خودش بايد شرايط دريافت آنها را براي خود فراهم كند. اگر فراهم نكند، نمي تواند آن رحمت ها را دريافت كند. خدا بخلي ندارد، اما او نمي تواند آن رحمت را بگيرد. رحمتي كه انسان بايد به آن نايل شود رحمتي است كه شرايطش را بايد خودمان فراهم كنيم، ظرفيتش را بايد خودمان با اعمال اختياري مان ايجاد نماييم. ما به عنوان موجودي مختار آفريده شده ايم. خدا نمي فرمايد من شترها و گاوها را آفريدم تا مرا عبادت كنند; مي فرمايد: (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ الاّ لِيعبدون.) دو موجود مختار را مثال مي زند; موجودهايي كه اختيار دارند و قدرت انتخاب به آنها داده شده است تا به انتخاب خود، ظرفيت دريافت رحمتي را براي خودشان ايجاد كنند. هيچ موجودي نمي تواند اين رحمت را دريافت كند، فقط مخصوص شماهاست; چون اين نوع رحمت بايد از مسير اعمال اختياري كسب شود.

بندگي; راه تقويت ارتباط با خدا

براي اينكه بتوانيد آن ظرفيت را پيدا كنيد، راهش اين است رابطه تان را با خدا تقويت كنيد. اين رابطه بين خدا و شما چه رابطه اي است؟ او خداست و شما بنده او هستيد. اما آيا رابطه ديگري هم هست؟ وقتي بخواهيد رابطه بندگي تان را با اعمال اختياري تقويت كنيد اين نامش «عبادت» است. «عبادت» يعني: بندگي كردن. يك بندگي تكويني داريم; ما بنده ايم، خدا خداست. اين رابطه را نمي توان تغيير داد. اما لوازم اين بندگي عمل كردن به اختيار خودمان است. اگر به اين لوازم بندگي ملتزم شديم و عمل كرديم استعداد پيدا مي كنيم كه رحمت بي نهايت را در عالم آخرت، عالمي كه بي نهايت است، دريافت كنيم. اين يك رابطه دوسويه است. اگر استفاده نكرديم، نقطه مقابلش را انتخاب كرده ايم و به عذابي مبتلا مي شويم كه مثل آن هم عذابي تصور نمي شود. خاصيت اطاعت و رفتن اين راه رسيدن به آن مقام است; خاصيت تخلّفش هم نقطه مقابل آن است; آن رحمت بي نهايت، اين هم عذاب بي نهايت. اين وضعي است كه انسان در عالم دارد.

پس ما براي چه آفريده شده ايم؟ آفريده شده ايم تا زمينه رحمت را براي خودمان فراهم كنيم. زمينه رحمت چيست؟ بندگي كردن. پس ما آفريده شده ايم تا بندگي كنيم. اما خدا احتياجي به بندگي ما ندارد. خدا مي خواهد رحمتي به ما بدهد كه موجود ديگري لياقت آن رحمت را ندارد. آن رحمت ماهيتش طوري است كه ظرفيت و استعدادش را خود ما بايد فراهم كنيم، وگرنه آن رحمت شامل حالمان نمي شود. رحمت «وجود» شامل همه چيز مي شود. خدا همه چيز را خلق كرده، شيطان را هم خلق كرده است. او هم مظهر فيض خداست; مظهر رحمت رحمانيت الهي است. اما آن رحمت هايي كه خاص اولياي اوست، خاص انبيا و شهدا و صدّيقان است، آنها بايد ظرفيتش را خودشان ايجاد كنند. چه كنيم تا آن ظرفيت پيدا شود؟ رابطه مان را با خدا تقويت كنيم. اين تقويت رابطه نامش «بندگي» است. رابطه واقعي ما با خدا همين است كه او خداست و ما بنده ايم. اگر به لوازم بندگي ملتزم شويم و بندگي كنيم; يعني رفتار ما بندگانه باشد رابطه مان با خدا تقويت مي شود. رابطه اصلي مان همين است كه ما بنده ايم و او خداست. وقتي اين رابطه را با اختيار خودمان تقويت كنيم، ظرفيتمان را براي دريافت رحمت خدا توسعه مي دهيم، تا جايي كه خدا رحمت بي نهايت را به ما افاضه كند. پس منظور از اينكه من انس و جن را آفريده ام تا مرا عبادت كنند يعني: بايد مرا عبادت كنند تا ظرفيت رحمتي را كه هدف خلقت است پيدا كنند.

چرا همه انبيا ابتدا كه مي آيند، مي گويند: (اعْبُدُوا اللّهَ)(نساء: 36)؟ چون آنها آمده اند براي اينكه انسان را به همان هدف هدايت كنند; هدفي كه براي آن آفريده شده اند. پس چه بگويند؟ آنها آمده اند انسان را مهيّا كنند تا رحمت خدا را دريافت كند. راهش هم غير از اين نيست. پس هيچ چيز ديگري در ابتدا نبايد گفته شود جز همين; چون هدف همين است. به يك معنا، هدفْ لياقت پيدا كردن براي دريافت رحمت ويژه الهي است. راهش هم بندگي كردن است. پس (هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ) (يس: 61); راه راست بندگي كردن است. (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ)(فاتحه: 6) كه در نماز مي گوييم، مصداقش در آيات ديگر گفته شده است: (وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ.)

اگر ما اينها را باور كرديم، قبول كرديم خدايي هست كه ما را آفريده، ذيل كلام او اين است: «اَنَا السيّدُ الّذي خلقتُكَ»; من خدايي هستم كه تو را از خاك پستي آفريدم. قبول داري يا نه؟ من هستم كه خاك را پس از تحوّلات زياد به صورت نطفه درآوردم. آيا تو خودت اين كارها را كردي؟ من هستم كه يك نطفه گنديده را به صورت يك انسان با اين ويژگي ها، با اين ظرافت، با اين كمالات، با اين زيبايي آفريدم، يا خودت اين كارها را كردي؟ حالا كه من همه چيز به تو دادم و هستي تو از من است، استعدادهايي كه تو داري از من است، قدرتي كه تو داري از من است، نعمت هايي كه داري همه بخشش من است، مي خواهي چه كسي را بندگي كني؟ وقتي همه چيز تو مال من است; يعني سر تا پا بنده اي. «بنده» يعني چه؟ يعني كسي كه از خودش چيزي ندارد; هر چه دارد مال آقايش است. مي فرمايد: «انا السيدُ»; منم آقا. تو مملوك مني. كسي كه همه هستي اش مال خداست، مي تواند بندگي ديگري بكند؟ ديگري كجاست؟ و چه دارد؟ و با ما چه ارتباطي دارد؟ پس راهي جز بندگي خدا نيست.

اخلاص; شرط قبولي اعمال

متأسفانه ما اينها را جدّي نمي گيريم. همه آيات را قبول داريم. ختمش را هم مي خوانيم. سالي چند بار ختم قرآن بگيريم، اگر اين موضوع را جدّي نگيريم كه ما براي بندگي آفريده شده ايم فايده اي ندارد. اگر براي بندگي آفريده شده ايم چه بايد بكنيم؟ صبح كه از خواب پا شديم، خودمان را يافتيم كه يك موجود زنده اي هستيم، خدا حياتي به ما داده است; از همان لحظه، بايد به فكر بندگي باشيم. ما براي اين آفريده شده ايم. نه، اصلا وقتي از رختخواب بلند نشده اي، بيدار كه شدي در همان رختخوابت براي خدا سجده كن! بعد هم به فكر اين باش كه خدا از تو چه خواسته است. شب هم قبل از اينكه بخوابي، بنشين، حساب كن; ببين نيروهايي را كه خدا به تو داده صرف بندگي كرده اي يا نه؟ براي همين آفريده شده اي! كم نيستند كساني كه در خاطرشان خطور هم نمي كند كه براي چه آفريده شدند و چه بايد بكنند و در زندگي چه هدفي بايد داشته باشند. از خواب كه پا مي شوند مثل حيواني كه بيدار مي شود اولا، قدري غلت مي خورند تا كم كم نشاطي پيدا كنند، سرحال بيايند. بعد احساس مي كنند گرسنه اند; مي روند صبحانه اي مي خورند ـ البته انسان گرسنه بايد غذا بخورد، اما اول دلش متوجه چيست؟ اصلا براي چه غذا بخورد; براي چه زنده بماند؟

اگر انسان باور كرد كه بايد زنده بماند تا بندگي كند، غذا را هم براي اين مي خورد كه بتواند با كسب انرژي، بندگي كند. بنابراين، غذا خوردنش هم مي شود عبادت; خود اين كار هم مي شود بندگي. شب هم كه مي خوابد براي اين است كه استراحتي كند، تجديد قوايي بشود تا فردا بتواند وظايفش را بهتر انجام دهد. پس خوابش هم مي شود عبادت. اگر انسان اين را باور كرد كه ما براي بندگي آفريده شده ايم، سر تا پاي وجود آدم مي شود عبادت. متأسفانه اين را جدّي نمي گيريم. بيدار كه شديم، احساس مي كنيم گرسنه هستيم; به فكر غذا مي افتيم. پول نداريم، پس بايد برويم اول پول پيدا كنيم، بعد غذايي تهيه نماييم. نيازهاي گرسنگي مان و تشنگي مان تأمين مي شود، لباسمان و بعد مسكنمان و بعد فكر ازدواج، همه اينها تأمين مي شود، اما آيا يك بار هم فكر مي كنيم اصلا ما براي چه آفريده شده ايم؟ اين همه قرآن مي فرمايد: (يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ)(اعراف: 59) و (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ)(ذاريات: 56) و پيغمبرش و ائمّه اطهار(عليهم السلام)اين همه سفارش كرده اند، مي خوانيم، گاهي بحث هم مي كنيم، منبر هم مي رويم، سخنراني هم مي كنيم، درباره اش كتاب و مقاله هم مي نويسيم. پولش را هم مي گيريم و خرج مي كنيم، گويا ما آفريده شده ايم تا كاري كنيم كه پول در بياوريم. خدا مي فرمايد: من شما را آفريدم تا بندگي كنيد. اگر پول در آوردن هم لازم است پول در آوردني باشد كه مقدّمه بندگي است. در اين صورت، آن هم مي شود بندگي. خداوند فرمود: «يا احمد، اِنَّ العبادة عشرة اجزاء تسعةٌ منها طلبُ الحلال.»2 كسي كه براي تأمين زندگي خودش و زن و بچه اش تلاش كند نه جزء عبادت را انجام مي دهد. آن هم بندگي است; چون به خاطر انجام وظيفه است و خداوند فرموده. اگر جهاد هم مي رود، چون خدا فرموده عبادت است. اگر كسب هم مي كند، چون خدا فرموده عبادت است. اگر ازدواج هم مي كند، چون خدا فرموده عبادت است. اگر بچه دار هم مي شود، چون خدا فرموده عبادت است.

اما اگر كاري كرديم چون دلمان مي خواهد، چه؟ درس مي خوانيم چون دلمان مي خواهد، پول درمي آوريم چون دلمان مي خواهد، گاهي جبهه هم مي رويم چون دلمان مي خواهد; رفقايمان آنجا هستند، تا ديگران نگويند فلاني بي عار بود، جبهه نرفت. اگر كار براي اطاعت خدا باشد، راه رفتن هم عبادت است; غذا خوردن هم عبادت است، زن گرفتن هم عبادت است، جبهه رفتن هم عبادت است، درس خواندن هم عبادت است، درس گفتن هم عبادت است، اما اگر براي دلمان بود همه اينها مي شود بندگي شيطان: (يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ.)

اگر فكر خدا نباشيد، فكر هواي نفستان باشيد اين كار بندگي شيطان است، شما را به جهنم مي برد، عاقبتش شر است; اين دنبال هواي نفس رفتن است; همان كه شمرها و يزيدها را به وجود آورد. گاهي هم در لباس دين ظاهر مي شود، گاهي هم به نام جانشيني پيغمبر. مگر با اسمْ چيزي عوض مي شود؟ اين منبر ممكن است كسي رويش بنشيند و عبادت خدا باشد; ممكن است كسي رويش بنشيند و عبادت شيطان باشد. به ظاهرش نگاه نكنيد! روي منبر سيدالشهدا(عليه السلام) نشستن، انگيزه اش مهم است; اينكه چه هدفي را دنبال مي كند، يا با لباس پاس داري يا با لباس روحاني. من در پي چه هدفي هستم؟ هدف من از اين كار چيست؟ چون دلم مي خواهد؟ چون دوست دارم؟ چون مردم خوششان مي آيد؟ چون جوان هاي هم محلّي مان خوششان مي آيد؟ يا چون خدا دوست دارد؟ در اين صورت، هر كسي هر حرفي مي خواهد بزند. اين است كه جا دارد ما براي لحظه لحظه زندگي مان، هر نفسي كه مي كشيم، هر قدمي كه بر مي داريم، فكر كنيم انگيزه مان از اين كار چيست؟ شيطان خوب مي تواند آدم را فريب دهد; وانمود كند داريم عبادت مي كنيم; مي خواهيم خدمت به خلق بكنيم، مي خواهيم با آمريكا مبارزه كنيم. اما اينها ظاهر امر است. كسي هم از باطن ديگري خبر ندارد، اما يك روز باطن ها باز مي شود; (يَوْمَ تُبْلَي السَّرائِرُ.)(طارق: 9) آن وقت معلوم مي شود هر كسي دنبال چه بوده است.

در يكي از جنگ ها، جواني وارد ميدان نبرد شد و جنگ نماياني كرد و به شهادت رسيد. يكي از اصحاب پيغمبر(صلي الله عليه وآله)در كنار پيغمبر بود. از جنگ نماياني كه آن جوان كرد شگفت زده شد، گفت: يا رسول اللّه! اين جوان عجب جنگي كرد! چه مقامي پيش خدا دارد؟ حضرت نگاهي كردند و گفتند: مقامي ندارد. گفت: آقا! اين را مي گويم كه اين همه شهامت به خرج داد، فداكاري كرد تا به شهادت رسيد! فرمودند: صبح كه در كوچه قدم مي زد، زن هاي محلّشان گفتند: عجب جوان بي عاري است! جوان هاي ما رفته اند در جبهه مي جنگند، اين دارد براي خودش گردش مي كند. به غيرت او برخورد، گفت: مي روم جنگ نماياني مي كنم تا اسم من به عنوان يك دلاور باقي بماند. هدفش اين بود كه اسمش بماند، مردم از او تعريف كنند. به همين خاطر، كار او هيچ ارزشي ندارد. جنگ كرد، كشته شد، اما اين كشته شدن براي هواي نفس بود، براي دلخواه بود. اما اگر كسي براي خدا يك قدم بردارد، گاهي يك كار بسيار كوچك ممكن است ثواب شهادت داشته باشد، گاهي ممكن است ثواب چند شهيد داشته باشد. اين بستگي دارد به آنكه چه اندازه در كارش اخلاص داشته باشد.

حاصل بحث آنكه «اعْبُدُوا اللّهَ»، «اعْبُدُوا اللّهَ»! در اولين وحي كه به حضرت موسي(عليه السلام) شد بر «اعبدوا اللّه» تكيه شد، و اصلا همه انبيا كه مبعوث شدند، اولين جمله شان اين بود كه (يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ); به خاطر اينكه راه سعادت جز اين نيست. البته عبادت فقط نماز خواندن نيست، هر كاري كه خدا دوست دارد و براي خدا انجام دهيم، هر كاري كه خدا خوشش بيايد و به نيّت اطاعت او انجام دهيم عبادت است. خوشا به حال كساني كه تمام عمرشان را، هر لحظه از زندگي شان را با همين نيّت گذرانده اند! سر تا پاي وجودشان عبادت بوده است!

حاصل اخلاص امام خميني(قدس سره) در كارش

اگر به خاطر بياوريم، درست در شرايطي كه قدرت متمركز در دست يك دستگاه وابسته به كفّار و استعمارگران بود و همه جور سلاحي، همه جور قدرتي در اختيارش بود و از سوي دولت هاي خارجي پشتيباني هاي بي دريغ از آن مي شد، در قم يك نفر آخوند در كلاس درسش بلند شد و گفت: من براي اسلام احساس خطر مي كنم! مردم گفتند: احساس خطر مي كني، مي خواهي چه كار بكني؟ قدم به قدم رسيد به آنجا كه گفت: اين شاه بايد برود. تا اين دستگاه حكومت هست، اين خطر از اسلام رفع نمي شود. يك عده خنديدند. كم هم نبودند، عقلاي قم هم بودند; گفتند: اين، جنگ مشت و درفش است. با چه مي خواهي به جنگ آن بروي؟ پولي داري؟ ثروتي داري؟ اسلحه اي داري؟ نيروهاي كارآزموده داري؟ دولت خارجي شما را حمايت مي كند؟ با چه مي خواهي بجنگي؟ گفت: من احساس تكليف مي كنم; تكليف خودم را انجام مي دهم. خدا خودش مي داند كه من بايد چه كنم. من وظيفه ام اين است كه با بدعت مبارزه كنم; بگويم: اين كارها خلاف اسلام است، نكنيد! ما زير بار اين بدعت نمي رويم. كم كم جوان هاي پاك، آنها كه آلوده نبودند، آنها كه هنوز هوس هاي دنيا بر ايشان غالب نشده بود، آنها دل هاشان متوجه امام شد; اول طلبه هاي جوان، بعد هم ديگران. در همه اين مراحل تا روز آخر پيروزي، بسياري از عقلاي قم مي گفتند: اين كار احمقانه اي است! شما مي خواهيد با آمريكا، با اين سلاح و با اين ارتش بجنگيد؟ با چه مي خواهيد بجنگيد؟

نتيجه چه شد؟ خدا فرموده است: (كَمْ مِنْ فِئَة قَلِيلَة غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّهِ.) (بقره: 249) اگر دو شرط را رعايت كنيد خدا شما را ياري مي كند، نگاه نمي كند بگويد جمعيتتان چند نفر است، نگاه نمي كند بگويد سلاح داريد يا نداريد، نگاه نمي كند به اينكه چقدر پول و ثروت داريد. اگر دو چيز داشته باشيد خدا شما را ياري مي كند: (إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا.) (آل عمران: 120) فكر بندگي خدا و تقوا باشيد، صبر و استقامت هم داشته باشيد! و خدا به اين وعده اش عمل كرد. طول كشيد تا همه امتحان خودشان را بدهند، معلوم شود چه كساني اهل بندگي و صبرند، ولي پس از پانزده سال، همان حركتي كه به اعتقاد عقلاي قم احمقانه بود به پيروزي رسيد، آن هم چه پيروزي اي! عالم را متزلزل كرد و اكنون بيش از يك ربع قرن از آن گذشته است. شما جوان ها به ياد آن پيروزي كه خداي متعال به آن بنده خالص و خداجو عنايت فرمود، صدها كيلومتر پياده مي دويد تا احساس عاطفه ديني خودتان را ارضا كنيد، تا به مردم نشان بدهيد كسي كه براي خدا كار مي كند چه جور خدا محبتش را در دل ها مي اندازد و پس از ده ها سال، (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً)(مريم: 96) آنها كه اهل ايمان و عمل صالح هستند خدا براي آنها عشقي در دل هاي مردم به وجود مي آورد كه مردم دوستشان دارند. البته اينها مردمي هستند كه خودشان ريگي در كفششان نباشد، دشمن حقيقت نباشند. شما چه نسبتي با امام(قدس سره)داشتيد؟ پسرخاله تان بود يا پسر دايي تان؟ امام براي شما چه كار كرده بود؟ ماهي پنجاه هزار تومان پول برايتان فرستاد؟! چرا دوستش داريد؟ چرا از شيره جان خودتان كم مي گذاريد، اگر چيزي هم داريد در راه او مي دهيد؟ چون فهميده ايد او مرد خدا بود، تابع هوس نبود; مي خواست دين را احيا كند، نه شكم خودش و بستگانش و حزب و گروهش را.

امروز هم ما در مقابل يك آزمايش بزرگ قرار داريم; ما هم بايد آزمايش خودمان را پس بدهيم. خيلي ها تا نيمه راه را درست آمدند، اما يا همان جا متوقف شدند يا برگشتند. نمونه هايش زياد است. اگر سراغ نداريد از بزرگ ترها، ريش سفيدها بپرسيد. كساني به جبهه آمدند، سال ها هم ماندند، گاهي معلول هم شدند، اما برگشتند و ضدانقلاب شدند! ما هم بايد امتحان خودمان را پس بدهيم. گيرم كه تا اينجا درست آمديم، بعدش چه؟ آيا دنبال رضاي خدا هستيم؟ دنبال اين هستيم كه چه كسي دين را احيا مي كند؟ يا دنبال شكممان هستيم؟ و بدتر از آن، دين خودمان را براي شكم ديگران فدا مي كنيم؟ جهنم را براي خودمان مي خريم و به كسي رأي مي دهيم كه بيايد دين خدا را خراب كند و گناهش بر گردن ما بماند؟ اگر فايده دنيوي هم دارد او ببرد؟ كه البته آن هم به كسي وفا نمي كند. حواسمان جمع باشد، فراموش نكنيم ما براي بندگي آفريده شده ايم! هدفمان اين باشد كه فقط رضاي خدا را بجوييم. اگر دنبال كسي مي رويم كسي باشد كه طالب رضاي خداست، طالب احياي احكام و ارزش هاي دين است، نه درصدد مسخ و نسخ اسلام باشد به اسم «شرايط جديد» و «قرائت هاي نو» و چيزهايي از اين قبيل.

پى نوشت ها

1ـ محمّدبن يعقوب كلينى، اصول كافى، ج 8، ص 42، روايت 8.

2ـ محمدباقر مجلسى، بحارالانوار، ج 77، ص 27، روايت 6، باب 2.